

سیدهاشم حسینی روایت اولین فروش کالا به نظامیان محله کوی پلیس را تعریف می کند

قرار خرید با سرهنگ

صندوق
خاطرات

سمیرا منشادی اهر بار که از کنار معابر کوی پلیس عبور می کند، تصویری در ذهنش نقش می بندد و خواه ناخواه لبخند روی صورتش می نشیند. سیدهاشم حسینی ۶۶ ساله که این روزها ساکن محله قائم^(ع) است، خودش را در دوازده سالگی به خاطر می آورد. درست زمانی که برای عبور از عرض خیابان مات و مبهوت ایستاده بود. اسبش با بار روی پشت، رد شده و حالا او مانده بود و یک قاطر این سوی خیابان.

● ترس عبور از خیابان

سیدهاشم حسینی از همان سال های کودکی، گاهی به تنهایی و گاهی همراه بزرگ ترهای خانواده، محصولات باغ و دامشان را از روستای سربرج به شهر می آورد. او بایکی از مغازه داران کوی پلیس آشنا بود و هر بار که از روستا می آمد، برای فروش بار، اول به سراغ او می رفت. گاهی هم در خیابان شهید عرفانی، بخشی از بارش را به مغازه داران آنجا می فروخت. اما میان همه رفت و آمدهایش، یک روز بیشتر از همه در ذهنش مانده است. او می گوید: آن روزها در دهه ۵۰ تعداد خودروها زیاد نبود. هر چند دقیقه، یک کامیون یا سواری از خیابان رد می شد. اما چون دوازده سال بیشتر نداشتم، از رد شدن از خیابان می ترسیدم. همیشه مردی که نزدیک خیابان، خانه ای گلی داشت، تا صدای شم اسبم را می شنید، بیرون می آمد و کمکم می کرد تا از خیابان رد شوم. اما آن روز او خانه نبود. آقاهاشم ادامه می دهد: روی اسب، همزم و زغال و روی قاطر لبنیات بار کرده بودم.

اسبم از خیابان رد شد، اما من ماندم و قاطر. هر بار تا وسط خیابان می رفتم، ماشینی از راه می رسید. می ترسیدم و دوباره برمی گشتم. چند بار این اتفاق تکرار شد. ناگهان صدایی، سیدهاشم را به خودش آورد: «پسر جان! رد شو. چرا برمی گردی عقب؟» تعریف می کند: آن طرف خیابان، خانه های ژاندارمری قرار داشت. یکی از نظامی ها که بداخلاق هم به نظر می رسید، مرادیده بود و با صدایی محکم می گفت از خیابان عبور کنم. آن مرد که سیدهاشم از او با عنوان «سرهنگ» یاد می کند، برای کمک به سمتش آمد و کمک کرد او و قاطرش از خیابان عبور کنند. سرهنگ مقداری تخم مرغ لازم داشت. سیدهاشم تصور می کرد شاید قرار است بدون پرداخت پول، بارش را ببرد. برای همین به سرهنگ گفت «اسبم جلوتر رفته و باید خودم



را به او برسانم.» بعد با خنده ادامه می دهد: راستش ترسیده بودم. او نظامی بود؛ برای همین گفتم بقیه بارم را که فرو ختم، برمی گردم.

● مشتریان های دائمی

سرهنگ از سیدهاشم قول می گیرد که هنگام برگشت، سری هم به خانه او بزنند. سیدهاشم می گوید: وقتی برگشتم، از دژیان سراغ سرهنگ را گرفتم. دم در خانه اش که رسیدم، مرابه داخل دعوت کرد. مشغول صحبت با سرهنگ بود که همسر او، همه تخم مرغ ها را از میان کاه های داخل حلب هفده کیلویی بیرون آورد. سیدهاشم می گوید: عصبانی شدم و گفتم «خانم، چرا همه تخم مرغ ها را بیرون آوردی؟ دوباره چیدنشان داخل حلب کلی زمان می برد.»

همسر سرهنگ با مهربانی جواب می دهد «ناراحت نباش. الان همسایه ها را خبر می کنم تا همه بارت را بخرند.» همسایه های یکی یکی از راه می رسند. هر کدام به اندازه نیازشان تخم مرغ، لبنیات و دیگر اجناس را برمی دارند و در پایان، پول همه خرید ها را به سیدهاشم می دهند.

پیش از رفتن، سرهنگ به دژیان سفارش می کند هر وقت سیدهاشم را دید، او را به خانه اش راهنمایی کند. سیدهاشم می گوید: از آن به بعد، هر بار که از روستا به مشهد می آمدم، به طور حتم سری به خانه سرهنگ و همسایه هایش می زدم. مشتری های خوبی بودند و هر بار، بخش زیادی از بارم را می خریدند.

نوجوان محله امام رضا^(ع)، پس از تجربه ورزش های مختلف در پرتاب وزنه، صاحب عنوان شد

اولین حضور اولین مقام

امید محله

دروازه بان انتخاب شدم و یک لوح تقدیر گرفتم.

● این موفقیت باعث نشد دروازه بانی را جدی تر دنبال کنی؟

این موضوع باعث شد یادم بیاید که جثه بدنی خوبم از من دروازه بان خوبی ساخته است و دوباره همان علاقه بچگی یعنی بدن سازی برایم جدی تر شد.

● پس سراغ بدن سازی رفتی.

من از بچگی به مهد قرآن مسجد مالک اشتر در محله مان می رفتم. حدود دو سال پیش، جانشین فرمانده پایگاه که می دانست چقدر به بدن سازی علاقه دارم، من را با خودش به باشگاه برد. آنجا بایک مربی صحبت کردم. مربی برایم توضیح داد که چطور می توانم از چهارده سالگی بدن سازی را شروع کنم. بدون اینکه به رشد قدی ام آسیب برسد. از اینکه توانستم ورزش مورد علاقه ام را شروع کنم، خیلی راضی هستم.

● چطور شد در مسابقه استعدادیابی دوومیدانی شهرداری منطقه ۸ شرکت کردی؟

آقای مهدی رضائی، جانشین فرمانده پایگاه بسیج مسجد، از برگزاری این مسابقه باخبر شده بود. چون در این دو سال در بدن سازی پیشرفت کرده بودم، من را تشویق کرد که در مسابقه شرکت کنم.

● فکر می کردی در این مسابقه، مقام اول را به دست بیاوری؟

نه، اصالتصور نمی کردم بتوانم مقام اول پرتاب وزنه را به دست بیاورم. وقتی اول شدم، خیلی خوشحال شدم و همین موضوع انگیزه ام را بیشتر کرد که تلاش کنم ورزش را جدی تر ادامه بدهم.

● در دوران کرونا ورزش را کنار گذاشتی؟

نه، از بچگی مثل خیلی از پسر هادر کوچه فوتبال بازی می کردم. همین موضوع باعث شد در زمان شیوع کرونا، عضو تیم فوتسال مدرسه شوم. از پایه هفتم تا نهم در مسابقات بین کلاسی مدرسه شرکت می کردم. اول مدافع بودم، اما چون جثه بدنی ام خوب بود، مربی پیشنهاد کرد که دروازه بان شوم.

● در رشته هایی که تمرین کردی، در مسابقات هم شرکت می کردی؟

نه، آن زمان هدفم مسابقه دادن و مقام آوردن نبود و بیشتر از ورزش لذت می بردم. سال هشتم در مسابقات بین کلاسی مدرسه دروازه بان شدم و در دوازده بازی فقط دو گل خوردم. به همین دلیل به عنوان بهترین



نجمه موسوی زاده | بعد از هشت سال ورزش مداوم، برای اولین بار مرداد امسال در مسابقات استعدادیابی دوومیدانی که از سوی شهرداری منطقه ۸ برگزار شد، شرکت کرد. منجی محمدی، نوجوان پانزده ساله ساکن محله امام رضا^(ع)، با اینکه رشته های مختلف ورزشی را دنبال کرده، هیچ وقت علاقه ای به حضور در مسابقات نداشته است. او در اولین حضورش در رقابت ها توانست در رشته پرتاب وزنه، بابت پرتاب ۸ متری ۳۰ سانتی متر، نفر اول این ماده ورزشی شود.

● از چه زمانی به ورزش علاقه مند شدی؟

هفت ساله بودم که عکس ورزشکاران بدن سازی را نگاه می کردم. آن موقع اصلا به سن و جثه ام توجه نمی کردم و مدام از پدرم می خواستم مراد باشگاه بدن سازی ثبت نام کند. پدرم من را به چند باشگاه برد، اما حرف همه مربی هایکی بود: می گفتند برای بدن سازی هنوز سن کم است و بهتر است ابتدا از ورزش های پایه مثل ژیمناستیک شروع کنم. من هم قبول کردم و به کلاس ژیمناستیک رفتم.

● ژیمناستیک را چقدر ادامه دادی؟

حدود یک سال ژیمناستیک کار کردم. بعد به ورزش های رزمی علاقه مند شدم و کیکو کشین را انتخاب کردم. تا کمربند آبی هم پیش رفتم. اما با تعطیلی باشگاه ها به دلیل شیوع کرونا، مجبور شدم این ورزش را کنار بگذارم.

